

می‌کرد - که آرزوی کمبوجیه بود - همچنین توجه بیونانستان هم در کار بود.

موقع تودیع فنیگیها، کوروش ضرب‌المثلی دیگر به آنان گفت که این بار با دقت بیشتری گوش دادند و آن این بود: «دو گناه بزرگ هست: یکی آنکه کشاورزانی که از خاک غذا بیرون می‌کشند، خود گرفتار گرسنگی گردند؛ دیگر آنکه توانگران خود کار نکنند و دارائی ناتوانان را تصرف نمایند.» سپس گفت: «من با آن دو گناه مبارزه خواهم کرد.» به تدریج صیت امن و امان هم‌خانمش به سواحل دریا رسید. و چون ملل باستانی آن نواحی به حکومت او امیدواری پیدا کردند، از تشکیل اتحادیه بر ضد او خودداری نمودند. آماسیس<sup>۱</sup> در مصر و یزیستراتوس در آتن هم از نگرانی از پیشرفت ایرانیان، آسوده خاطر شدند.

کوروش سفر دریا نمی‌کرد. وقتی سباهیان از کرانه‌های سرزمین سرخ‌قام نظاره دریا کردند، وی بازگشت نمود. روبه‌روی آنان زیر تابش آفتاب، دیوارهای سفید قلعه‌ای بلند بر فراز دشت براق نمودار شد. دریاچه‌ای در پای دیوارها با درختانی خنک در کنار آن پدید گشت. ایرانیان با شگفتی فریاد برآوردند: «گنگ دز قلعه ایزدان روبه‌روی ماست!» ولی آرامیها که به‌نمایش سراب عادت داشتند توضیح دادند که نه آبی وجود دارد و نه قصری و کمی که پیش بروند، آنها ناپدید خواهد شد. در هر صورت پارسیان از گرمای مستمر زمینهای پست، خسته شده بودند و نمایش سراب برای آنان معنی دار بود. کوروش با درخواست آنان که باز گردند موافقت نمود و در نهان خودش مایل بود روبه‌مشرق برود نه به‌غرب. در تمام عمر هنوز نتوانسته بود موطن آریاییها را پیدا کند که غیر

۱. منظور آماسیس دوم Amasis II نام فرعون مصر است که در ۵۲۵ ق. م. یعنی کمی قبل از ورود کمبوجیه به مصر درگذشت.

از سواحل دریای مغرب باشد. عمری در آرزوی اکتشاف سرزمینی گذارده بود که آنجا را آریانویج می‌نامیدند<sup>۱</sup> و اکنون در حوالی شصت سالگی بود. حین بازگشت دو عامل آن آرزو را تقویت نمود: اولاً ضرورت او را به همدان سوق داد که از آنجا مهرداد را که مورد اطمینانش بود احضار نموده بود و در آن موقع قاصدان شاهی نزد او آمدند و معلوم شد شخصی به نام «زروبابل» که او را نمی‌شناخت از وی درخواست کمک می‌کند. دیران به او گفتند این شخص که نامش به زبان اکدی «تخم بابل» معنی می‌دهد<sup>۲</sup> رهبر یهودیان تبعیدی شده که در آن موقع به موطن خود بیت المقدس رسیده بودند. وی به پادشاه به زبان آرامی چنین نوشته بود که: دهات آن سرزمین مدت‌ها پیش به دست بخت‌النصر ویران شده و تعمیر نگشته، مزارع بایر شده، دام معدودی بیش نیست و سامریها<sup>۳</sup> با یهودیان بابلی دشمنی می‌ورزیدند و مردم یهودیه<sup>۴</sup> می‌گویند اتباع زروبابل چه حق دارند در ارتفاعات آنان معبد بسازند؟ و برای این مقصود بنای معبد، احتیاج شدید هست پادشاه نقره اهداء فرماید.

کوروش پس از اندیشه، دستور فرمود چنین پاسخ بفرستند: «در باره خانه خدا در اورشلیم آن خانه که قربانیا در آن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو و خرجش از خانه پادشاه داده شود.» پس پادشاه ظروف مقدس را که ملت (زروبابل) با خود برده

۱. به تلفظ قدیم‌تر، ایریانه و یجو Arianam vaejo از نواحی قدیم آریائی که بعضی مستشرقین آن را در آذربایجان و برخی در خراسان دانسته‌اند.
۲. Zerubabel را مفسرین ذریهٔ بابل یا غم بابل معنی کرده‌اند نه تخم بابل و شروع تعمیر معبد تحت نظر او شد. سال دوم سلطنت داریوش در حدود ۵۲۰ ق. م.
۳. اهل سامریه Samaria شهری حاکم‌نشین قدیم در شمال فلسطین.
۴. قسمتی از فلسطین جنوبی.

بودند، به خاطر آورد و چنین ادامه داد: «نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که بخت‌النصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را به جای خود در هیکل اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خدا بگذارند.»<sup>۱</sup>

آنگاه فرمانی به مهرداد که در بابل بود صادر نمود که نالتهای نقره به زرو بابل در بیت المقدس بپردازد. بعد به نظرش رسید آنان که به طول بیابان مهاجرت کردند، ناچار بی چیز شده‌اند و به زحمت توانسته‌اند به موطن خود بازگردند و برای آنان امر حیاتیست که معبد خود را از نو بسازند.

کوروش نمی‌توانست در مغرب زیاد توقف کند. مرکز حکومت او همدان بود و در آنجا مسائلی زیاد در پیش داشت نظیر تعیین حدود ارمنستان که بی آرامی‌هایی در آنجا رخ می‌داد و باز نمودن جاده به کاپادوکیه و فرستادن مهمات به گشتاسب که وعده نموده بود و تربیت ایبریائیهای ساکن اراضی پست.

در مواجهه با اینگونه مسائل، ملالت پیدا کرد و به همانطور که در ساردیس عمل می‌کرد در این موقع هم به جستجوی کرزوس رفت. معلوم شد پادشاه سابق لیدیا در اطافی ناظر به باغ قصر قرار دارد و در آفتاب بر بستری تکیه داده یک کوزه مرمری را معاینه می‌کرد که نقوش لطیف روی آن دست به دست هم داده بودند. پس آن را پیش آفتاب گردانید و با خود گفت: «هر که این را ساخته، منظورش این بوده پیش آفتاب قرار گیرد. واقعاً هنرمند نادری که به راز روشنائی آگاه بوده.» کرزوس مجذوب این ظروف و ممنون و بانشاط دیده می‌شد.

کوروش از او پرسید: «آیا به جوابهایی که کاهنین معبد دلفی در

ساردیس به مطالب تو می دادند اعتقاد داشتی؟» کرزوس بدون اینکه ظرف را زمین گذارد خنده ای زد و گفت: «خداوندگار هخامنشی، خیلی اعتقاد داشتم.» پس جدی تر شد و اندیشه نمود و ادامه داد: «همچنین کاهن گفت که پسر من سخن خواهد گفت. اکنون بالاخره من و او با هم می توانیم صحبت کنیم.»

کوروش به اطراف اطاق نگاهی نمود. اطاقی خالی بود و فقط بعض اشیا مانند کوزه مرمری دیده می شد که بیشتر از سودمندی، زیبایی داشت. آنگاه از کرزوس پرسید: «آیا در اینجا راحتی؟» کرزوس در جواب اظهار داشت: «شاید نه چندان، با اینهمه خوشم. روزها در آفتاب می نشینم. در ساردیس آفتاب سوزنده است ولی در این کوهستان نیرو می بخشد. نگاه کنید به این ظرف چه جلوه ئی می دهد!»

کوروش موقع برگشتن از نزد زندانی خود با خود گفت: «من از این مرد سر در نمی آورم.» کرزوس هر جا بود و هر چه پیش می آمد، خوشی خود را از دست نمی داد. به چیزهای کهنه عقیده داشت؛ گرچه تردید هم داشت. از آنچه یونانیان فلسفه نام می دادند، خوشش می آمد.

سرانجام که کوروش رو به پارساگرد عزیمت نمود، جاده مألوف شوشان را پیش گرفت و در آنجا به قصر بالای رود رسید که تقریباً فراموش کرده بود. دیوارهای خشن با کاشیهای براق ترین شده و کف عمارت را مرمرهای سفیدپوشانده بود. در داخله معبد، پیکر نازیبای شوشینک در محرابی که دیوارهای آن مطلا شده بود جا داشت. دور تا دور باغ، درختهای خرما صف می کشید. ناچار گوبارو برای اینکه قصر خود را به این طرز تزئین کند، تالتهای زیادی نقره از عایدات اسایگله بلند کرده؛ کوروش از این وضع خشمگین گشت و به نظرش رسید آن پیر عیلامی را معزول کند و به جای او مهرداد را منصوب نماید که به خزانه او

دست‌درازی نمی‌کرد. سپس پیش خود خنده‌ای زد و گفت: «مرغ آشیانه خود را خود می‌سازد.»

گویارو قریب شصت سال در اصلاح و آبادی شوشان صرف کرد، سرزمین سعادت‌مندی بود، دهاتیان گاوآهنهائی را که کوروش از جنگ انحصار معبد مردوک در آورده بود، به کار می‌انداختند و برای حفظ شکوه معبد طلائی خود، سخت کار می‌کردند. و گویارو می‌توانست با خاطر فارغ بمیرد.

به خاطر کوروش نیامد که عیلامی خردمند، این کار را به کمک خود آن پادشاه انجام می‌داد. بالاخره کوروش با انتظار زیاد از راه کوهستان رو به دره خودش نهاد و چون به نزدیکی رود رسید، اسب خود را نگه داشت تا صدای مألوف آبشارها را بشنود و هوای خنک را با نفس عمیق استنشاق کند. گوئی در افشان آب، جلوه خندان ناهید را می‌دید. حقیقت اینکه وقتی وارد آن محل محفوظ قدیمی خودش گشت، گوئی تمام مجاهدات سی ساله او مانند خوابی از نظرش گذشت. با وجود علاقه‌ای که برای مسافرت به مشرق دور داشت، مدت شش سال در آن سرزمین اجدادی بماند.

### تاریخ خاموش است

سکنه شاهشاهی جدید ایران، توجه نداشتند که در سالهای امن و امان زندگی می‌کنند مگر موقعی که آن سالها گذشت. در سرزمین صور و سمرقند، سرشناسان سیاسی تصور می‌کردند کوروش در صدد فتوحات بیشتری است. بازرگانان مترصد عصیان بر ضد یگانه فرمانروای ممالک وسیع بودند. دهاتیان، هر دم در انتظار حمله راهزنان یا بدتر از آنها در بیم حمله آوردن سرکرده‌ای با نیزه‌دارانش بودند که خرمن آنان را به نام

فرمانروای خود تصرف کنند. ولی در این شش سال اخیر پادشاهی کوروش، هرگز چنین اتفاقی نیفتاد و آنچه در وقایع نامه‌های بابلی خوانده می‌شود، فقط ثبت مرور سنوات است و عبرت‌ها فقط منازعات خود را در باب تأخیر ساختن معبد یهوه ذکر کرده و گفته‌اند: «هرکسی فقط به‌خانه خودش می‌رود».

این آرامش غیرعادی عللی داشت. رهنان شمالی که می‌خواستند به سرزمین هخامنشی بتازند و از استفاده چراگاه‌ها آغاز کنند و با غارت خرمینها خاتمه دهند، در برابر خود سواران ورزیده هولناکی مانند خود دیدند. همچنین جنگهای داخلی و مواضع‌های شاهزادگان بر ضد پدران خود، به فرمان کوروش خوابانده شد. به علاوه تختی غیر از مال خود او نمانده بود تا بر سر آن قتال حصول یابد. کلیه نگهبانان ممالک را شاهنشاه هخامنشی تعیین می‌کرد و آنان حق حکومت موروثی نداشتند. در بابل آشفته هم پس از بازنشستگی گوبارو، شخص کمبوجیه با قدرتی تمام حکومت می‌کرد که متکی به سربازان اجیر بود، و با ترقی و توسعه بازرگانی، هیچ رهبر ملی برای عصیان محتملی نمی‌یافت.

تبلیل زبان هم با رسمی ساختن زبان آرامی که حتی در بیت المقدس بسط یافته بود از میان رفت. در شهر ساردیس، دیگر کسی غم کروزوس را نمی‌خورد و در آنجا پیشوایان رهائی یونانیها دلیلی نداشتند بگویند مردم را از چه رهائی بخشند؟ شهرهای غربی تر مانند اسپارت و آتن، میراث ملی خود را در ساحل یونی می‌جستند. مزورترین مراقبین سیاسی و روحانیان معبد آپوللو در دلفی هنوز به نفع ایرانیان پیشگوئی می‌کردند ولی با وجود اینها، اصل اساسی این آرامش چیزی بود که در نظر وقایع‌نویسان و عامه مردم مکتوم می‌ماند و آن عبارت بود از سیاست بردباری پادشاه.

این سیاست شاهانه کاملاً تازگی داشت و آشوریان و بابلیان حتی کلمه برای مفهوم آن نداشتند. زبانزد آنان اینگونه سخنان بود: «فرمان سلطان از یک تیغ دو دمه برنده‌تر است. به هوش باش آنچه در برابر تو است، بسیار هولناک است. در حضور حکمدار تأخیر جایز نیست. خشم او از صاعقه تندتر است. بر حذر باش اگر امری به تو داده شد، مانند آتشی سوزان است. آن را با شتاب اجرا کن. جامه عزا بپوش چونکه کلمه سلطان نشانه خشم دل است.»

کوروش هخامنشی، ظرف سی سال، اینگونه بیم و اضطراب را از بین برد. مادها و پارسی‌ها او را پدر می‌نامیدند و در افواه دهاتیان او را «پادشاه مردم» می‌گفتند. البته بردباری او تنها برای حفظ این مقام کافی نبود بلکه وی قدرتی هم داشت که از قدرت بخت‌النصر بیشتر بود.

اتحاد انسانیت با قدرت مجازات سخت تأثیری عجیب دارد که جریان وقایع تاریخ را عوض می‌کند. داستانی در باب قبیله ماردی‌ها که در محل قدیم تخت جمشید سکنا داشتند نقل می‌کند. رئیس آنان برای درخواستی به حضور کوروش آمد و گفت زمین ما فقیر است و برای آباد کردن آن زحمتی فراوان لازم است و خواهش کرد پادشاه برای ماردی‌ها، زمین حاصلخیزی از آنچه فتح کرده بود اعطا فرمایند و اگر کوروش پادشاه موافقت فرماید، ماردی‌ها حاضرند به چنان سرزمینی مهاجرت کنند. پادشاه پس از تأملی، درخواست آنان را پذیرفت و گفت عمل کنید و آنان سپاسگزاری کردند. سپس چنین اضافه کرد: «این را هم بدانید ممکن است در چنان سرزمینی یک روز مجبور گردید از مالکی اطاعت نمائید؛ در صورتی که در آنجا که هستید، آزادید.»

ماردیها پس از تأمل در کلمات کوروش اظهار داشتند که در این صورت ترجیح می‌دهند در همانجا که هستند بمانند.

روزی یکی از سرشناسان ماسپی که فرمانده هزار سوار بود، پیش کوروش اظهار نمود که از وضعیت راضی است و گفت سابقاً مجبور بودم برای خانواده‌ام مواد غذایی بکارم و آن را در کوزه‌ها جا دهم و مصرف کنم، ولی اکنون به سمت سرکرده پادگان موقع میل به شراب و مرباهای میوه، احتیاج ندارم دستی به کار فرا دارم، بلکه خدمتگاران تهیه می‌کنند و من بر بالینی معطر تکیه می‌دهم. کوروش پس از شنیدن این سخنان با او چنین پرسش و پاسخی پیش کشید:

کوروش - می‌بینم که شما اسب تازی خود را خوب مواظبت می‌کنید! ماسپی - بلی این وظیفه من است.

کوروش - شما آن را قبل از علوفه دادن به تمرین وامی‌دارید؟

ماسپی - بلی

کوروش - چرا؟

ماسپی - برای اینکه به درد بخورد و گرنه مریض می‌شود.

کوروش - پس اگر شما از یک اسب اینگونه مواظبت می‌کنید، در این صورت چطور خود شما قبل از انجام کار اینطور به غذا خوردن می‌پردازید؟ دفعه دیگر باید به من بگوئی پیش از خوردن چه کاری و وظیفه‌ای انجام دادی!

یکی از چیزهایی که کوروش نمی‌توانست عملی سازد این بود که ملت خود را مجبور به دریانوردی کند. روزی یکی از سرشناسان هخامنشی گفت: مردم بر سه طبقه‌اند: زنده، مرده، دریانورد!

با اینکه کوروش نتوانست در عادات چوبانی مردم دیار خود تغییراتی به وجود آورد، با این همه از مدتی پیش، رسم انجمن‌های کهنه قبایلی حتی مجامع ده قبیله از متروک ساخته بود. در این موقع این پارسیان فقط قسمتی از ایرانیان و سایر ملل دولت کوروش را تشکیل می‌دادند.



ممکن بود پارسیان تمامشان در ناحیه‌ای از بابل جا داده شوند، وی از مسئولی ساختن پارسیان نسبت به دیگران: چنانکه نسبت به کاسپی‌ها، فایده‌ای نمی‌دید. قدرت او از ناحیه خود او سرچشمه می‌گرفت. مثلاً یک شهریان پارسی بر یک هزارید<sup>۱</sup> برتری نداشت. کوروش برای تأمین تألیف بین اقوام، عناوین بابل و همدان و ساردیس را بر خود بست ولی هیچ یک از این شهرها را پایتخت قرار نداد و پارساگرد در آن دره دور دست، فقط مسکن خاندان هخامنشی بود که در این موقع تحت نظر پسر کوچکتر کوروش یعنی بردیه و نوادگان او اداره می‌شد. امیتیش هنوز در ناحیه (زدرکرته) در گرگان اعتزال می‌جست. در آنجا دخترش را به داریوش پسر گشتاسب (پدر) و هوتاوشه<sup>۲</sup> (مادر) تزویج نمود. این داریوش به موجب اخبار سرکرده رشیدی شناخته می‌شد.

مشاورین کوروش، عبارت بودند از شهربانان (استانداران) و فرستادگان ملل تابعه و چون سیاه منظم دائمی نمی‌داشت، پس فرمانده هم نداشت که روزی اسباب زحمت او شود.

با این همه این اولین کشور شاهنشاهی جهانی، منحصرأ با شخصیت خود کوروش قایم بود و دادرسی عمده و حامی و سرپرست آن، شخص او بود.

البته بار این کشورداری، سنگین‌تر از بار خزانه کرزوس بود که شاه لیدی در روزگار فراغ خود با آن ور می‌رفت. شاید کوروش، خطر این حکمرانی منحصر به فرد خود را نمی‌دید و شاید هم نمی‌توانست چاره‌ی

۱. Huzarpatti این کلمه که با تلفظ قدیم، هزارپیتی و با تلفظ امروز «هزارید» مانند سیه‌داست، به معنی فرمانده هزار نفر است و در ایران قدیم تا عهد ساسانیان معمول بود در زبان ارمنی هم این کلمه محفوظ مانده

دیگری جوید. گویا در واپسین روزهای شاهنشاهی خود می‌کوشید عهد جلوس خود را نسبت به سه قبیله پارسی عمل کند؛ اگرچه در این موقع اتباع او صد برابر شده بود.

از دحام مردم در جوار دربار و تقاضای آنان برای تشریف‌فرمایی او سبب شد که وی نتوانست از بیابان کرمان و کوه‌های بلور دورتر سفر کند. کوروش با وجود هزاران نفوس، خود را تنها می‌دید. اما دیگر نبود که لجام اسب او را بگیرد. کاسندگان در گذشته بود و او برای مشارالیها قبری در غار ناهید ساخته بود. کاسندگان با وجود خورده گیریهایش برای بچه‌هایش مهربان بود. یکی از دو زنش، آمیتیش افکار خود را از او پنهان می‌داشت و از قرار اخباری که به او رسید، این زن عیلامی، زرتشتی شد و دختر خود را به پسر گشتاسب به زنی داد. گشتاسب از پیروان جدی پیامبر مرموز یعنی زرتشت شمرده می‌شد. کوروش دلیل مشارالیها را از این اقدام نمی‌دانست، ولی می‌دانست که بی‌دلیل نیست. نوادگان او از او می‌ترسیدند زیرا درباریان، دور سر او را گرفته بودند و بیگانگان چون به حضور او می‌رسیدند به پاهای او می‌افتادند. هر وقت او می‌آمد، پرده‌داران دربار فریاد می‌زدند:

«شاهنشاه تشریف‌فرما می‌شوند. خاموش شوید و سر فرود آورید.»

کوروش دیگر حوصله نشستن با جمع بر سر سفره را نداشت. در جوار مقر سابقش که با خاندانش زندگی می‌کرد، عمارتی بنا کرد که مانند دربار بلند و بزرگ و سی‌قدم در بیست و دو قدم مساحت داشت و نمود هشت ستون روی پی ستونهای سیاه بر کف مرمر سفید کاخ برپا شده بود. پادشاه غذای خود را روی صفهی تنها صرف می‌کرد که مانند صفهی از دهاک از جایگاه پیشکارها بلندتر ساخته شده بود. در برابرش، تصویر خودش را می‌دید که بر صفحه سنگ دیوار کنده بودند در حالیکه پشت

سرش، سرکردگان و پیشخدمتان صف می کشیدند و بالای سرش دو پر هخامنشی نقش شده بود. معنی این نقش این بود که زایرین بدانند در تالار شاهی قرار دارند. مفهوم دیگر این ستونهای سفید برپی ستونهای سیاه که منظره خوش آیندی داشتند، غلبه یزدان بر اهریمن را اشعار می کرد.

در این بارگاه جدید کوروش از یک مزاحمت مصون بود. یعنی شاعران دوره گرد اجازه نداشتند موقع غذا خوردن پادشاه برای مدیحه خوانی در باب نیاکان هخامنشی، سرزده وارد آنجا گردند. پشت ستونها، باغها پر از گل و سروهای تیره رنگ بالای نهرهای سنگچین دیده می شد و این باغهای خموشان در این موقع، محل تلاقی درباریان با لباسهای رسمی و مناصب مختلف گشته بود و آنان مراقب سایر کسانی بودند که تقاضای دیدار پادشاه را داشتند. و در ارتفاعات آتشکده ها، زرتشتیان برای ستایش اهور مزدا می بزرگ جمع آمده بودند.

زمزمه های این زرتشتیان، سرود آن عبری را به یاد کوروش آورد که گفته بود: «گاو و خر همسایه و سایر اموال او را دست درازی مکن...» عبرانیها می گفتند این یکی از احکام عشره است که در قلعه کوه سینا به پیامبر ایشان نازل گشت. چون مشکل به نظر می رسد عبرانیان مغرب با زرتشتیان مشرق ارتباط داشته باشند، پس ناچار به هر دو الهام مشابه شده. کوروش پیش خود فکر می کرد آیا ممکن است روزی برسد هر دو با هم مراسم عبادت برپا دارند. و با هم به معابد و آتشکده ها قربانی کنند. آیا حکمای ملطی که در وسعت جهان فکر می کردند، ممکن است کار ستاره شناسی منجمین کلدانی را که مدار ستاره ها را ترسیم می کنند نیز منظور دارند؟

بالاخره فکر کوروش به اینجا منتهی شد که محققین به طور کلی به نتایج متفاوت می رسند. وی عده ای از کلدانیان دانشمند را با خود به پارساگرد

آورده بود. بی درنگ ساعت‌های خود را که با ریزش آب کار می‌کرده، برای تعیین اوقات نصب کردند ولی خدمتگاران کامپی او اصلاً تصور زمان نداشتند و کار روزانه آنان قبل از طلوع آفتاب آغاز می‌شد و با غروب پایان می‌یافت.

کوروش که سرور همه آنان بود، احساس می‌نمود که عمرش به پایان نزدیک می‌شود و زمانی را که تنها خواهد شد، پیش‌بینی می‌کرد. پس پی مهندسینی فرستاد که معبد اساقبیل را طرح کرده بودند و دستور داد تا برای او مقبره‌ای تهیه کنند. آنان جمعاً اظهار داشتند: خدا نکند، خدا روزگار پادشاه ما را دراز فرماید. کوروش گفت در هر صورت مقبره‌ای می‌خواهم کوچک و ساده و سنگی.

عادتاً وقتی او انجام کاری را می‌خواست، رسمش این بود که شایسته‌ترین مردان را برای آن کار مأمور می‌ساخت و دیگر در طرز اجرای آن مداخله نمی‌نمود. یک ماه نگذشت که مهندسان درباری، نقشه‌ای زیبا و رنگی که روی پوستی پاکیزه ترسیم شده بود، آوردند و آن نمودار یک برج بلند بود که با دو فرشته بالدار محافظت می‌شد. اطاقی برای روحانیان و آتشکده‌ای هم در اوج ساختمان داشت. و چنین گفتند که در مفرغی مقبره که فرود آورده شود، قفل می‌گردد و دیگر باز نمی‌شود. کوروش نظری به سوی نقشه انداخت و آن را به کنار گذاشت. اگر ده سال پیش بود بر آن مهندسان خشم می‌کرد؛ ولی اکنون نظر آنان را دریافت زیرا هر صنعتگری مطابق معلومات خود عمل می‌کند. اگر کسی طاقسازی یا قبه‌سازی می‌داند، برای حمل سقف طاق و قبه می‌سازد. کوروش چنین اظهار نمود: «من نمی‌خواهم در جایی قفل شده بیارامم. همه‌تان بیاید به محل برویم و در باب آرامگاه ابدی من تبادل نظر کنیم.» این را گفت و با آنان از تالار خارج شد و راهی را از مدخل عمارت پیش

گرفت که به سوی مغرب می‌رفت و در یک فاصله تیراندازی گوش به قهقهه رود فراداشت، و به اطراف خود نگریدست و قلعه‌ها را دید و خوشش آمد و آنگاه به مهندسان گفت: «همینجا یک عمارت سنگ سفید هفت پله‌ای بنا می‌کنیم و بر فراز پله‌ها، اطافی از همان سنگ می‌سازیم که داخل آن هفت گز طول و چهارگز عرض داشته باشد. سقف آن مانند خانه مسکونی از طرفین بروج بام نشیب خواهد داشت.» در این موقع نظر پادشاه، ساختن چیزی شبیه به ابنیه‌ای بود که نیاکانش در سرزمین جنگل خود می‌ساختند. آنگاه چنین ادامه داد: «این بنا دو در خواهد داشت: یکی در بیرونی، به شرحی که گفتم و یکی درونی؛ و هر دو از همان سنگ ساخته شود. هر دو در باز می‌شود ولی چون فضا کم است، اول باید در بیرون پشت سر بسته شود تا بتوان در داخلی را باز نمود.» پادشاه عمارت را اینچنین تصور نمود و چیز بیشتری در نظر نداشت. پس گفت: «آیا اکنون شکل مزار را متوجه شدید. اگر سؤالی دارید پرسید.» یکی گفت: «پس تزیینات آن چه می‌شود؟» دیگری گفت: «تزیینات طلائی به کدام قسمت‌ها نصب می‌شود؟» کوروش در جواب گفت: «بهر از سنگ صاف سفید زینتی نیست ولی ممکن است آن را با آهن به هم پیوند دهند و استوار سازند و بعدها آهن را که نمودار است طلائی کنند که آهن را از پوسیدن هم ننگه دارد.» در این بین استادان بابلی پرسیدند: «نوشته‌ی روی بنا چه باشد و گفتند یک کتیبه مفصل با عناوین و ادعیه بهتر است قبل از نصب شدن سنگهای نمای عمارت نقر شود.» کوروش در باب کتیبه و امکان ادعیه فکری کرد و به خاطر آورد که اشخاص زیادی به سوی رود می‌آیند و به تماشای مقبره می‌پردازند پس گفت: «خیلی خوب، کتیبه‌کننده شود ولی این عبارت کافیست: من کوروش همخامنشی پادشاه بزرگ هستم.» معماران نظر او را ستودند ولی پیش خود تصور می‌کردند معجون

شده‌اند زیرا به ساختن عمارتی گماشته شدند که با یک زیرزمین سنگی یا کلبه‌ی دهاتی فرقی نداشت. و آنچه به یاد داشتند هیچ قبر سلطانی در چنان شکلی ساخته نشده بود.

### هر نوع خدایان دیگر که باشند

کلدانها ریزش آب ساعت آبی را مراقبت می‌کردند تا موقعی رسید که یک توپ مفرغی را به یک لگن مفرغی انداختند و صدای آن ثانیه و دقیقه و ساعت آغاز سال نو را اعلان کرد که سال ۵۲۹ قبل از میلاد بود.

کوروش بر وجه معمول در سپیده‌بامداد از کاخ خود بیرون آمد و از دری که تصویر روح نگهبان فروشی او بر آن بود عبور نمود و از پلکان پهن‌تر رو به آتشکده رفت که مؤبدان با شاخه‌های درخت بلسان بردست، در انتظار او ایستاده و جمعیتی در پایین پله‌ها توقف کرده بودند که اکثر آنان زرتشتی بودند. کوروش متوجه شد که میان آنان زایرینی از انجمن سفیدپوشان که سابق دیده بود هستند و از اینکه آنان برای ادای احترام، داخل بارگاه او نشده بودند متغیر گشت؛ در صورتی که در آتشکده‌ی خود در باختر، صمیمانه ادای وظیفه کرده بودند. سرورد آنان را در ستایش اهورمزدا نادیدنی و حاضر گوش کرد که نامی از هیچ خدای دیگر نمی‌بردند. شاید همان روز که آفتاب به تخته‌سنگهای ارتفاعات محل عبریها رسید، آنان هم به نام یهوه و مصریها به نام امن مناجات می‌کردند. کوروش دستهای خود را بلند کرد و همه اطرافیان خاموش سر فرود آوردند. روحانیان گوش فرا داشتند تا کوروش چه مناجاتی نماید. می‌دانستند که کوروش به خدای خاصی عقیده ندارد. البته با کمال میل در پابل دستهای بت پابل را به دست گرفت. ولی در اینجا در برابر آتشکده‌ی اهورمزدا ایستاده بود.

کوروش به این وضع توجه داشت و در پیش خود میندیشید چه بگوید تا مطابق حقیقت شود. روحانیان معابد، معمولاً به کلماتی که گفته می‌شد، اهمیت می‌دادند و با نیت اشخاص کاری نداشتند. در صورتی که سخنی که از دل بر نیاید چه تأثیری می‌توانست داشته باشد؟ کوروش پس از تأملی چنین گفت: «به‌اهور مزدا و هر نوع خدایان دیگر که باشند» مردم آن جمله را تکرار کردند و بین خود از هم می‌پرسیدند منظور کوروش از خدایان دیگر - که او عمداً یا بدون توجه نامی از آنان نبرده بود - چیست؟

در آن سال کوروش در پارساگرد با مسائل دشواری روبرو شد. پسر با صداقت او کمبوجیه، نیروی بزرگی آماده کرد تا دسته‌جات عاصی را به جای خود بنشانند. وی پس از تعبیه چنین لشکری، از کوروش اجازه خواست از طریق بیت المقدس به سوی مصر بیثروی کند و گفت که تسخیر دره نیل، نزاع سرحدی بابل و مصر را پایان خواهد بخشید. از طرف دیگر، اماسیس فرعون سالخورده مصر که بی‌شبهه محض حفظ شهرت خود، خواهان صلح بود، نمایندگی باشکوهی نزد کوروش اعزام داشته بود تا پیمان هم‌زیستی و دفاع مشترک بین مصر و ایران منعقد گردد. در واقع گاو پرواری بود که می‌خواست با شیری پیمان ببندد. در دریای مدیترانه، کشتیهای جنگی فنیگی، کشتیهای بازرگانی یونانی را به بهانه اینکه این کار را برای حفظ ناوگان خود از دزدان دریایی می‌کنند، مورد حمله قرار می‌دادند. گویا در آن دریا، دزد دریایی و دشمن یک معنی داشت. در حقیقت فنیگیها می‌خواستند ناوگان رقبای خود را از بین ببرند. شهربان سغد از سمرقند گزارش فرستاد که مهاجمینی رود مرز را دارند عبور می‌کنند.

پاسداران ناحیه رود محدود بودند و شهربان از حضور پادشاه درخواست اعتبار کرده بود تا نگهبانی مرز تقویت شود. ولی کوروش در

استحکام مرز در مقابل عشایر که در پیرامن آن نواحی تاخت و تاز می کردند، فایده‌ای نمی دید. باروهای بخت‌النصر هم در برابر اینگونه مهاجمات مصون نمی ماند.

در آن عصر تابستان، کوروش ارباب رجوع را مرخص نمود تا پیش از شام کمی راحت کند. پس تخت و پاسبانان را پشت سر گذاشت و به ایوان پشت رفت تا بدون مزاحمت در آنجا قدم زند و در باب آخرین گزارش مأمور خود که از ساردیس فرستاده شده بود فکر کند. این گزارش در باب موکیها و اتولیاها بود که از آریاییهای ساکن سواحل داردانل و پیرامون ویرانه‌های (تروی) بودند. موکیها مدعی بودند که افتخار دفاع از (تروی) که کروزوس داستان آن را به کوروش حکایت می کرد به آنان تعلق دارد. اکنون آنان از کشتیهای یونانی که از آن تنگه می گذشتند باج مطالبه می کردند. این کشتیها، کالایی نظیر حبوبات و پوست و پرده حامل بودند که از دریای سیاه می آوردند. شهریان ساردیس هم با این باج موافق بود زیرا درآمد آن شهر را فزون می کرد. ولی کوروش از اینکه موکیها بالفعل از عبور و مرور کشتیهای یونانی که باج نمی پرداختند مانع می شدند راضی نبود.

همچنین برای کوروش معلوم نبود که موکیهای ساحل نشین چه دعوی بر تنه‌ها دارند و چرا سر یک مقدار کمی عایدات سر و صدا راه می اندازند. در این حال قدم زدن، در هر صورت پیش خود چنین قرار داد که ثمری هم ندارد حکم کند عبور کشتیها از تنگه آزاد شود. البته فرمان پادشاه برای آزادی عبور اجرا می شد ولی موکیها از طریق دیگر باج می گرفتند. بهترین راه حل که به نظرش رسید این بود که از خود موکیها یک شهربانی به وجود آورد تا خود پاسدار، خود را مسئول تمام اعمال در آن ناحیه قرار دهد. پس از این تصمیم متوجه شخصی شد که وسط ستونها می ایستاد. صورت مائوسی داشت و قبای خاکستری رنگ او،



لکه‌های خشکیده یک سفر طولانی را نشان می‌داد. گویا مدتی دراز در انتظار اجازه منتظر شده بود و بارسالاری در آن نزدیکی نبود تا برای او کسب اجازه کند. تا کوروش با او روبرو گشت وی دستهای خود را بلند نمود و فریاد برآورد: «ای پادشاه بزرگ، دره زرتشت را حمایت فرما!»

کوروش از صدایش او را شناخت که همان مغ زندانی برج همدان و ناطق مقبره زرتشت است. پس با تعجب چنین گفت: «ای مغ بالاخره صلاح دیدی به دربار من داخل گردی!» وی تبسمی کرد و گفت: «دربار تو نیک نگرهبانی می‌شود. بارسالار از من پرسید از پیش کدامین مأمور می‌آیم. من هم پنهانی از در عقبی وارد شدم.»

کوروش اظهار داشت: «با اینهمه به‌خانه من خوش آمدی ولی تا آنجا که من به‌خاطر دارم، وقتی من از در عقبی به‌دره شما آمدم، شما از من پذیرائی نکردید.» مغ تصدیق نمود و سپس کوروش فرمود: «دره شما که وضع خوبی داشت، اکنون چه حاجتی دارید؟ مغ در جواب گفت: «آتش و شمشیر آنجا را ویران خواهد ساخت. کوهستانی‌های شمال دارند حمله می‌کنند و ما وسیله دفاع نداریم. شما وعده حمایت باختر را به‌ما فرمودید!» طوری حرف می‌زد که گوئی موضوع کوچکی را به‌خاطر کوروش می‌آورد و ظاهراً در باب اهمیت جنگ تصویری نداشت. کوروش مسئله گزارش سمرقند را به‌خاطر آورد و گفت این موضوعی است که باید شهریان سغد آن را رسیدگی نماید. مرز شمال شرقی با تندترین اسب در فاصله یک ماه سواری واقع بود و کوروش ظرف چند سال اخیر نتوانسته بود به آنجا بازگردد. فکر می‌کرد اگر کوهستانیان حمله می‌کنند، ممکن است یک هزارید (فرمانده هزار نفر) اعزام نماید تا از سربازان پهلوی و خوارزمی جمع آورد و مهاجمین را عقب براند. و خواست این موضوع را به آن مرد که آن همه مسافت را پیموده بود توضیح نماید و به‌عهد خود وفا

کرده باشد. پس از چندی تأمل به او چنین گفت: «تو مسافتی دراز پیمودی. بیا با من شام صرف کن و استراحت نما، من کوروش هشتم و به وعده‌ای که به تو داده‌ام وفا می‌کنم.»

### جنگ در جلگه‌ها

آنگاه که کوروش تصمیم گرفت برای راندن مهاجمین بادیه‌نشین به سوی جیحون حرکت کند، مشاورینش او را عزیمت بر حذر داشتند و استدعا نمودند کمبوجیه را با سپاه بابل احضار کند تا همراه او باشند. ولی کوروش به جای این پیشنهاد فرمان نمود کمبوجیه در غیاب او در پار ساگرد جانشین او باشد و مشاورین خود را متذکر ساخت که به موجب قانون پارسیان و مادها، پادشاه و ولیعهد نباید هر دو در یک زمان از کشور خارج گردند. و اضافه نمود که فردای آن روز حرکت خواهد کرد.

همان شب، صدای فرشته خود را شنید که از طرف راست بالین او به او گفت برای او صلاح این است که رو به سوی موطن خودش عزیمت نماید و در همان آن صدای خنده ناهید زیبا از آن سوی رود موج به گوشش خورد. آرزو می‌کرد چهره آن الهه را دیدار کند و دستش به او برسد و او را میان بازوان خود گیرد. ولی با خود گفت تو هم یک پیر حریص داری می‌گردی، تو به چه مناسبت رؤیای لمس تن یک دختر را می‌بینی که از تو همیشه دوری می‌جوید.

بالاخره در وسط تابستان از دره عزیمت کردند و گل‌های لاله را که از سبزه‌زار سربرآورده بود پشت سر نهادند و بر کمر اسب‌هایی نییایی به سرعت بریدی راه پیمودند تا به جاده شاهی جوار ری و دماوند که قلعه برفی آن برق می‌زد رسیدند. هزار نفر از پنج‌هزار نفر سوار سلطنتی، پشت سر پادشاه بودند ولی از ندما و منشیان و تخت‌داران و مگس‌پرانان خبری

نبود. بنابراین ضبط وقایع این سفر به عمل نیامد مگر آخرین اخبار. در عبور از دهات مسیر، زنان روستایی سبدهای انار و هندوانه و سیب در دست می‌دویدند و به پادشاه هدیه می‌کردند و به نظر کوروش چنین رسید که محصول آن سال خوب است. به هر یکی از آن‌ها یک سکه طلای مسکوک سار دیس داد و وعده نمود پس از مجازات دشمنان (داهه) در بازگشت، در ده آنها منزل کند. در دره گرگان جنگیان گرگانی تحت فرمان داریوش پسر گشتاسب به حضور او رسیدند. کوروش او را آدمی خاموش و متفکر و رهبری خوب تشخیص داد. پس از معبر (خوارا) مردم پهلوی (برتوی) به او ملحق شدند. حقیقت اینکه جوانان شمشیرزن مشرق علاقمند بودند در پیروی از پادشاه بزرگ در جنگ با دشمن کسب نام نمایند. کوروش از اینکه مدتی از سرزمین خندان مشرق دور بود اظهار تأسف می‌نمود. ظاهراً مغرب تاز او را با نزاع‌ها و مواضع‌های خود گرفتار ساخته بود.

به واسطه عجله و سرعت سیر، مجالی برای آزمودن گروه‌ها ن جدید و تغییر و تبدیل فرماندهان آنها پیدا نکرد. در طول رود پهن‌آور، خوارزمیان به او پیوستند و منتظر رسیدن پیاده‌نظام سمرقند نشدند. در هر صورت، پیاده‌نظام نمی‌توانست با سواره‌نظام با هم راه پیماید. تماشای باغهای سمرقند را هم محول به بازگشت نمود. در این موقع به محل تاخت و تاز رسیدند. دهات ویران و مزارع معروض آتش شده بود. کوروش پیشروی افراد خود را ادامه داد و به اجساد نامدفون در معرکه قتال رسید که بیشتر اجساد دهاتیان و پیران و بچگان بود و بقیه را برده بودند. عشایر، اینها را با اسلحه برنده کشته بودند تا تیرهای خود را صرفه‌جویی کرده باشند. مهاجمین، عشایر (سرمتی) بودند که پس از تاخت و تاز بر وجه عادت کوهستانی خیر نزدیکی سپاه منظم عقب نشینی کرده بودند.

قلعه (کورا) در مرز طعمه آتش قرارداد شده و سواحل نیزار جیحون از سکنه خالی گشته ولی لاش خوارها به هوای اجساد کشتگان، فضا را پرکرده بودند. کوروش دستور داد پلی مرکب از قایقها ساخته شود و پیگردی دشمن ادامه یابد و نمی خواست با چنان سپاهی بدون گوشمالی سخت دشمن باز گردد.

سپاهش از بیابان خشکی که شاخسارهای خاکستری رنگ درختان مانند اشباح در طوفان فضای آنجا رقصان بود، عبور نمود. این چادرنشینها را، از بقایای آتش و اجساد زندانیان، که از ناتوانی وامانده و تلف شده بودند، پیدا کردند. سپاه به سرعت خود افزود تا اینکه گشتیهای گریزان دشمن را در خط افق مشاهده کردند که در تپه‌ها که به طور خشنی قراز غبار سرخ تبارز کرده بود در یک خطی دیده می شدند و حرارت آفتاب آنها را سیاه سوخته کرده بود. پیش تازان سپاه گفتند غبار نتیجه برگشت اسبهاست که یک ساعت بیشتر فاصله ندارند. کوروش دستور داد اردوی آخرین تحت مراقبت سربازان بیمار یا سربازان پیاده توقف کند. و خودش جنگاوران برازنده و تندرست را با خود برداشت و تعقیب را ادامه داد. ایرانیان به تپه‌های سیاه تاختند و زمین زیر پای آنان به دره‌ای تنگ بین دو ارتفاع مبدل گشت.

در آنجا چادرنشینان بدون اینکه فرار خود را ادامه دهند در انتظار و کمین بودند و تا سوار سپاه ایرانیان داخل دره شدند، مهاجمین از طرفین تاخت آوردند و از روبه‌رو هم جمعی دیگر حمله آوردند. پیش آهنگان به کوروش خبر آوردند که آن مهاجمین روبه‌رو، عشایر (ماساگت) هستند. اینک سرمتی‌ها با عقب رفتن، سپاهیان کوروش را به این کمینگاه عشایر کشاندند. گرد و خاک سم اسبها سربازان را فراگرفت و صفیر تیرها از جوف گرد و غبار به فضا می‌پیچید. هلله عشایر در هر حمله مانند نعره

گرگها گوش را کر می‌کرد. افراد برگزیده از هزار سواران کوروش برای حفظ دور سر او را گرفتند.

برای کوروش مسلم شد که عده دشمن زیادتر از سپاهیان ایران است و فهمید که بیرون راندن آنها از دره ممکن نخواهد شد. پس به خلف جبهه فرمان عقب‌نشینی داد و به جلوداران دستور داد از پی آنها بروند و به فرمانده دستور داد عشایر را متوقف سازد و در عین حال با سپاه عقب‌نشینی کند.

این فرمان را در امتداد تپه‌های سیاه به عمل گذاشتند. آنگاه ماساگتها و سرمتیا از چالهای اطراف به آنان روی آوردند. هزار سوار به واسطه انتظامی که داشت با وجود اینکه اسبها و سواران آنها فرو می‌غلطیدند، مقاومت خود را ادامه دادند. کوروش آنگاه دستور داد سپاه از میان اردوگاه عقب‌نشینی کند و پشت سر را باز گذارد و نظرش این بود که چون عشایر به اردوگاه رسند، به قصد غارت و کشتن محافظین از صفوف خود پراکنده خواهند شد. همینطور هم مطابق انتظار او شد. یعنی سرمتیا و ماساگتها از تعقیب ایرانیان دست کشیدند و به اردوگاه و چادرها روی آوردند همانطور که دسته‌های گرگ به اجساد رو می‌آورند.

ایرانیان به فرمان فرماندهان خود در هامون آن سوی جبهه از نو گرد آمدند؛ و دسته‌های صد نفری و هزار نفری به هم پیوستند. کوروش جرأت نکرد برای تنفس اسبها به آنان فرصت بدهد. و چون در مقدمه سپاه می‌راند از هرجا دیده می‌شد و شاهپره‌های سفیدکلاه او را خوب نشان می‌کردند. به گردانها دستور داد پشت سر افسرانشان از او پیروی کنند. این عمل یک خدعه کهنه او بود. در داخل دره و لشکریانش در پرتگاه خطر بودند ولی در این هامون می‌توانستند پشت سر او به آسانی بتازند و به دشمن پراکنده ضربت وارد آورند.

این نوع جنگاوری را سابق به کار برده بود. خود را درمانده حس نمی‌کرد و چون حرکت اسبهای نیسایی را می‌دید بلند فریاد می‌زد و صدای فریاد ایرانیان را هم می‌شنید.

در این موقع تیری به کوروش اصابت نمود و میان حمله به چادرها، زخم نیزه هم به او وارد آوردند. محافظین او گرداگرد او می‌جنگیدند و دورش را برای حراست از دشمن حلقه زده بودند. بالاخره او را از محل قتال به در بردند. بقیه سپاهیان پارسی صفوف خود را فشرده تا با کوروش عقب‌نشینی کنند. در یکی از کلبه‌های گلی برای او پناه گاهی جستند. روز سوم کوروش هخامنشی در کنار رود از این جهان درگذشت!

چون همراه سپاه منشی بود، حقیقت واقعه ماوراءالنهر نوشته نشده، فقط وقایعنامه خشک بابل به یک جمله اکتفا کرده به این مضمون که کوروش، شاه کشورها در جنگ با دشمنان (داهه) در جلگه‌های شمال شرق کشته شد. چون این خبر به شاعران یونانی رسید، آنان جنبه داستانی به آن بخشیدند؛ مانند اینکه کوروش مفتون شاهزاده بانوی سرمتی به نام تیمیریس گشت و به جلگه‌ها رفت. سپس تیمیریس او را کینه‌جویانه به جنگ دعوت نمود و پس از کشته شدن او، سر او را با دو دست بلند نمود تا ریزش خون را از صورت او نظاره کند! شاید در این داستان حقیقتی باشد ولی حقیقت تمام، هیچ‌گاه معلوم نخواهد گشت.

خبر کشته شدن پادشاه بی‌درنگ به سمرقند تا همه باختر رسید و به طول شاهراه به هزاران فرسنگ تا ملطیه و جزایر یونان پیچید و در سرتاسر آن نواحی مردم برای مردی که بیست سال بر آنها سلطنت کرده بود سوگواری نمودند. سپاهیان، تن کوروش را مومیایی کردند و بر تخت روان حمل نمودند. آتش باختر در آن ارتفاعات خاموش و آتشکده‌های پارساگرد تاریک گشت. کمبوجیه مقابل دروازه دره پارساگرد انتظار

می‌کشید. در ورود تخت روان از اسب پیاده شد و لجام اسب تخت را گرفت و آن را به سوی دره برد. در آنجا سران عشایر قدیم و شهریانان شاهنشاهی جهان انجمن کرده بودند.

در این موقع آرامگاه کوچک که بر فراز هفت‌پله در کنار رود ساخته می‌شد پایان یافته بود. پس در باب اینکه با جسد پادشاه چه باید کرد، اختلافی بروز نکرد ولی عده‌ای از سران هخامنشی عقیده داشتند اطاق سنگ تاریک برای نخستین پادشاه بزرگ هخامنشی مناسب نیست و کمبوجیه و داوران دربار را اقتناع کردند که تن پادشاه را مانند فراعنه مصر در تابوت زرین جای دهند. پس کوروش را با تاج و جواهرات و لباس زردوز در چنان تابوتی که پایه‌های زرین داشت جا دادند. در این عمل دفن، سران و روحانیان مشعلهایی بر دست گرفتند زیرا درون بقعه به واسطه اینکه مدخل درونی بدون بسته شدن در بیرونی باز نمی‌شد تاریک بود. سوگواران در آن فضای تنگ پهلوی تابوت بر تختی که نیزار طلا بود شمشیر کوروش را که آن را نادراً به کمر می‌بست جا دادند. همچنین خفتگان کتانی بابلی و رانین سواری او را که با رنگ ارغوانی شهر صور رنگ شده بود با کمر جواهر نشان و موزه‌های چرمی بر همان تخت نهادند و بر دیوارهای بقعه پرده‌های بافت ساردیس آویزان کردند. مثل این بود که همگان تصور می‌کردند کوروش در اینجا زایری خواهد داشت. چنین زایری، تنها وارث ممالک ایران می‌توانست باشد. پس اولین زایر آنجا کمبوجیه بود.

چون وارد شد و رختهای کوروش را پوشید و برگشت و به پیش مردم رفت و هخامنشیان او را به جفت آتشکده که بر ارتفاع بود همراهی کردند و او در آنجا نعهد نمود که ملت خود را ننگهبانی کند و در آنجا علی‌الرسم غذائی مرکب از انجیر و ماست و پسته کوهی صرف کرد. این غذای ساده

معنیش این بود که پادشاه از یک دهاتی ساده فرقی ندارد، پس از این مراسم، کمبوجیه دستور داد آتشکده‌ها را از نور روشن کنند.

اقوام مختلف حتی بابلیها و باختریها در عین سوگواری برای کوروش، حق کمبوجیه را بر تخت ایران که فرمان‌اداره جهانی از آنجا صادر می‌شد قبول داشتند. در پایان تاجگذاری، واقعه عجیبی پیش آمد کرد که منافق عادات پارسیان و مادها بود. مغی را دیدند که در پله پایین مقبره کوروش پاسنداری می‌کرد. زایری بود ولی می‌گفت زیارت او در این محل به پایان رسیده. بیلی در دست داشت و می‌گفت می‌خواهد در اطراف آرامگاه کوروش باغچه‌ای احداث کند و این به نظر او بهترین کار بود.

این مغ سالخورده را اجازه دادند و از نزدیکترین آبرو نهری کند و باغی به وجود آورد. برای او کلبه‌ای در نزدیکی رود ساختند و هفته‌ای یک گوسفند به اضافه آرد و میوه و شراب به او جیره معین نمودند. این شخص برای زایرانی که خواندن بلد نبودند این نوشته را می‌خواند:

«ای شخص، هر که هستی، بدان این کوروش بنیانگذار شاهنشاهی ایران و فرمانروای جهان است. این یادگاه او را با حسودی منگر.»





[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

پایان کار